اخلاق و عرفان اسلامى

استاد محمّدتقى مصباح

اشاره

همان‌گونه كه ره‌پويان طريق معرفت مستحضرند، در شماره پيشين، در بخش قبلى از اين سلسله دروس، حضرت استاد نكاتى را در باب تأكيد خداوند بر حضرت موسى(عليه السلام) در پرستش او، پرستش خدا (مهم‌ترين هدف خلقت)، بندگى (راه تقويت ارتباط با خدا)، اخلاص (شرط قبولى اعمال) و حاصل اخلاص امام خمينى(قدس سره)در كارش بيان كردند. اكنون در ادامه آن مباحث و تبيين حديث قدسى، ايشان «ترس; ممدوح يا مذموم؟»، «ترس از خدا يعنى چه؟»، «ترس از خدا يا اميد به خدا؟»، «ارتباط مستقيم ايمان و ترس» و «استدراج و عقوبت ناگهانى گناهان» را مطرح كرده‌اند.

مقدّمه

اين حديث قدسى را خوانديم تا رسيديم به اينجا كه خداوند به حضرت موسى(عليه السلام)مى‌فرمايد: «يَا مُوسَى، كُنْ إِذَا دَعَوْتَني خَائِفاً مُشْفِقاً وَجِلا. عَفِّرْ وَجْهَكَ لِي فِي التُّرَابِ، وَ اسْجُدْ لِي بِمَكَارِمِ بَدَنِكَ، وَ اقْنُتْ بَيْنَ يَدَيَّ فِي الْقِيَامِ، وَ نَاجِنِي حِينَ تُنَاجِينِي بِخَشْيَة مِنْ قَلْب وَجِل، وَ احْيَ بِتَوْرَاتِي أَيَّامَ الْحَيَاةِ، وَ عَلِّمِ الْجُهَّالَ مَحَامِدِي، وَ ذَكِّرْهُمْ آلَائِي وَ نِعْمَتِي، وَ قُلْ لَهُمْ لَا يَتََمادَوْنَ فِي غَيِّ مَا هُمْ فِيهِ، فَإِنَّ أَخْذِي أَلِيمٌ شَدِيدٌ.»1

ترجمه تحت اللفظى اين عبارت چنين است: خداى متعال در مناجاتش با حضرت موسى(عليه السلام)فرمود: «كُنْ إِذَا دَعَوْتَنِي خَائِفاً مُشْفِقاً وَجِلا»; وقتى مرا مى‌خوانى و دعا مى‌كنى با «خوف» و «اشفاق» و «وجل» باشد. اين سه كلمه تقريباً مترادفند. در فارسى هم ـ مثلا ـ مى‌گوييم: بيم و ترس و هراس. فرق گذاشتن بين آنها مشكل است. اما ذكر اينها بيشتر به خاطر تأكيد بر مطلب است، اگرچه شايد تفاوت دقيقى هم بين آنها باشد. مى‌فرمايد: وقتى دعا مى‌كنى با حالت خوف و وجل باشد، با ترس و هراس باشد. «عَفِّرْ وَجْهَكَ لِي فِي التُّرَابِ»; صورت خودت را براى من در خاك بمال. «وَ اسْجُدْ لِي بِمَكَارِمِ بَدَنِكَ»; با اندام‌هاى شريف بدنت، در مقابل من به خاك بيفت. «وَ اقْنُتْ بَيْنَ يَدَيَّ فِي الْقِيَامِ»; وقتى در مقابل من ايستاده‌اى با خضوع و خشوع باش. «وَ نَاجِنِي حِينَ تُنَاجِينِي بِخَشْيَة مِنْ قَلْب وَجِل»; هنگامى كه با من رازگويى مى‌كنى، با قلب ترسناك و هراسان مناجات كن. «وَ احْيَ بِتَوْرَاتِي أَيَّامَ الْحَيَاةِ»; تا زنده هستى با تورات من زندگى كن; يعنى با تورات مأنوس باش. «وَ عَلِّمِ الْجُهَّالَ مَحَامِدِي»; خوبى‌هاى مرا به افراد نادان بياموز. «وَ ذَكِّرْهُمْ آلَائِي وَ نِعْمَتِي»; نعمت‌هاى مرا به يادشان بياور. «و قل لهم لا يتمادونَ فى غىٍّ ما هم فيه»; و به آنها بگو در گم‌راهى كه وارد مى‌شوند، ادامه ندهند; استمرار در گم‌راهى نداشته باشند. «فانّ اخذى اليمٌ شديدٌ»; زيرا عقوبت و مؤاخذه من دردناك و سخت است.

همان‌گونه كه ملاحظه مى‌كنيد، تقريباً كليد واژه اين فراز «خوف» است; «خائفاً»، «مشفقاً»، «وجلا»، «قلب وَجِل» تا آخر هم كه مى‌فرمايد: «فَإِنَّ أَخْذِي أَلِيمٌ شَدِيدٌ»; عقوبت من سخت و دردناك است. اينها به عنوان موعظه، مطلب روشنى است، اما در اطرافش سؤالاتى به ذهن مى‌آيد كه خوب است تا حدّى كه ميسّر است درباره اينها توضيحى داده شود.

اصولا انسان خوف داشته باشد خوب است يا نه؟ اين يك سؤال. بعضى، بخصوص روان‌شناسان، چنين تبليغ مى‌كنند كه آدم بايد هميشه آرام باشد، از چيزى نترسد. ترس به آن صورت يك صفت منفى است; حتى‌المقدور بايد از آن پرهيز كرد. حرفى هم درست كردند و معروف است ـ كه على‌الظاهر جعلى و دروغ است ـ از قول حضرت امير(عليه السلام) نقل مى‌كنند كه «ترس گناه بزرگى است»; از بزرگ‌ترين گناهان است. به هر حال، در اينكه آدميزاد از ترس خوشش نمى‌آيد، شكى نيست. آدم دلش نمى‌خواهد ترسو باشد، زندگى‌اش با ترس و لرز بگذرد. اما سؤال مى‌شود اين‌همه كه در قرآن و روايات و احاديث قدسى، ترس و خوف خدا و خشيت و تعبيراتى از اين قبيل هست، اينها چه وجهى دارند؟ اين مطلب به عنوان يك سؤال مبنايى مطرح است كه اصولا خوب است آدم ترس داشته باشد، يا نه اصلا خوب است آدم هيچ ترسى نداشته باشد؟

سؤال دوم اين است كه اصلا ترس از خدا يعنى چه؟ اگر آدم ترس هم داشته باشد، از بلايى، از هيولايى، از چيز خطرناكى مى‌ترسد، اما خدا كه ارحم الراحمين است. پس ترس از خدا براى چيست؟ آدم از هر كس بترسد به خدا پناه مى‌برد، از خدا ترسيدن يعنى چه؟

سؤال سوم اينكه وقتى فهميديم ترس گاهى هم خوب است و ترس از خدا هم مى‌تواند معناى صحيحى داشته باشد، آيا در مقام تربيت، راهى بهتر از اين وجود ندارد كه آدم را از خدا بترسانند؟ اگر به جاى اينكه آدم را از خدا بترسانند بيشتر به خدا اميدوار كنند بهتر نيست؟

ترس; ممدوح يا مذموم؟

اما سؤال اول: آيا ترس ـ فى حد نفسه ـ چيز بدى است و امر نامطلوبى است، يا برعكس ـ فى‌الجمله ـ ترس هم خوب است؟ البته خوب و بدى كه اينجا مطرح مى‌شود، خوب و بدى اخلاقى نيست. بجاست توضيح ديگرى بدهم: خيلى وقت‌ها اشتباه مى‌شود كه ترسيدن يك حرف است، ترسو بودن حرف ديگرى است. «ترسيدن» احساس خاصى است كه انسان وقتى درك خطر مى‌كند يا به ضررى توجه پيدا مى‌كند (ضرر محتملى برايش پيدا مى‌شود) حالتى انفعالى كه اسمش «ترس» است، براى او پيش مى‌آيد. فرض كنيد آدم شب تاريك يا در يك اتاق ـ مثلا ـ تنها باشد، ناگهان هيولايى در مقابلش مجسّم شود يا مارى ـ مثلا ـ يا حيوان درنده‌اى به او حمله كند. در اولين لحظه، آدم تكان مى‌خورد. به طور طبيعى، چنين حالتى در او پيدا مى‌شود. گاهى ممكن است رنگش بپرد. اين ترسيدن است.

اما ترسو بودن چيز ديگرى است. «ترسو بودن» اين است كه آدم وقتى مى‌خواهد كارى انجام بدهد اگر اين كار در كنارش سختى‌هايى، مشكلاتى يا احياناً خطرهايى وجود دارد به خاطر آن خطرها يا سختى‌هاى محتمل و ضعيف، از اصل كار مهم صرف‌نظر كند، جرئت نداشته باشد به كارهاى مهم اقدام كند. اين ترسو بودن است. كسى كه جرئت ندارد با خطر مواجه شود ـ اگرچه خطر مختصرى باشد ـ و اگر مواجه شود مى‌تواند منفعت زيادى ببرد او اصلا جرئت كارى پيدا نمى‌كند.

گاهى آدم از بعضى حشرات هم مى‌ترسد، آن‌جور كه از شير درنده مى‌ترسد. بعضى‌ها ـ مثلا ـ از سوسك يا موش مى‌ترسند; چنان‌كه اگر شير يا پلنگى به آنها حمله كند، مى‌ترسند. پس ترسو بودن يك حرف است، اما ترسيدن، حالت ترس براى انسان پيدا شدن حرف ديگرى است. اينكه ترس به عنوان ملكه‌اى و صفتى در انسان باشد كه در مقابل خطرها جرئت اقدام كردن نداشته باشد منشأش راحت‌طلبى است، تنبلى است، بى‌عرضگى است. در مقابل، شجاعت است. در عربى، براى آدم ترسو واژه «جُبن» به كار مى‌برند; به آدم ترسو نمى‌گويند «خائف»، مى‌گويند: «جبان». اين صفتى است كه در مقابل شجاعت واقع مى‌شود. آدم يك وقت «شجاع» است، يك وقت «جبان» (ترسو). در فارسى، ما براى ترجمه «جبن» و «خوف»، هر دو، ترس را به كار مى‌بريم. به همين خاطر، براى ما اشتباه مى‌شود و ترسو بودن را با ترسيدن به يك معنا به كار مى‌بريم و تصور مى‌كنيم اينها يك حقيقت هستند.

به هر حال، در اينجا سخن از ترسيدن است. «جبن»، كه به معناى «ترسويى» است، مسلّماً صفت مذمومى است و در مقابلش، «شجاعت» قرار دارد. اما «خوف» يك حالت انفعالى و احساسى است كه براى آدم پيدا مى‌شود; مثل شادى يا غم; مثلا، يكدفعه آدم مى‌ترسد، حالتى برايش پيدا مى‌شود. اين چيزها به طور طبيعى براى آدم اتفاق مى‌افتد و معمولا آدم اختيارى ندارد. البته اينكه آيا در مقدّماتش يا در تقويتش يا در تضعيفش ـ فى‌الجمله ـ مى‌تواند اختيارى داشته باشد يا نه، بحث ديگرى است. ولى ـ فى حدنفسه ـ يك حالت طبيعى است و براى هر كسى اگر شجاع هم باشد، چنين حالتى گاهى پيش مى‌آيد.

وقتى حضرت موسى ـ على نبيّنا و آله و عليه السلام ـ عصايش را انداخت و اژدها شد، در اولين لحظه كه ديد عصا اژدها شده است، يكدفعه ترسيد، تكان خورد. قرآن مى‌فرمايد: (فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى.) (طه: 67) اين همان حالت طبيعى است كه آدم وقتى چيز عجيبى مى‌بيند كه ممكن است خطرى داشته باشد و از قبل فكرش را نكرده بوده و آماده نبوده است، وقتى با آن مواجه شود مى‌ترسد. اين ترس اخلاقاً مدح و ذمّى ندارد; حالتى طبيعى است; شبيه حالت‌هاى انعكاسى و بازتابى; مثل سوزن كه به دست فرورود، ناخودآگاه دست جمع مى‌شود. اين كارى نيست كه بگوييم خوب است يا بد است; يك واكنش طبيعى بدن است. ولى اگر آدم با مقدّماتش، حالت ترسى براى خودش ايجاد كند و آن را تقويت نمايد، اين مى‌تواند مورد ارزشيابى اخلاقى قرار بگيرد كه آيا كار خوبى است يا كار بدى است. آنجا كه زمينه فعل اختيارى هست و آدم مى‌تواند با مقدّماتى اين حالت را در خودش ايجاد كند يا آن را ادامه دهد و استمرار ببخشد، يا مى‌تواند با مقدّماتى، با فكرهايى يا رفتارهاى خاصى يا با تمرين اين حالت را از خودش دور كند پاى اين بحث به ميان مى‌آيد كه اخلاقاً كار خوبى است آدم اين اين كار را بكند، يا نه. مادام كه فعل غيراختيارى است و حالت واكنشى است، خوب و بدى ندارد، نه مدحى دارد، نه ذمّى.

پس وقتى سؤال مى‌شود كه آيا ترس خوب است يا بد، منظور آن‌جور ترسى است كه انسان خودش در آن نقشى داشته باشد و اختياراً بتواند براى خودش ايجاد كند يا آن را ادامه دهد يا تقويت كند. اين بستگى دارد به هدفى كه از اين كار دارد و نتيجه‌اى كه بر آن مترتّب مى‌شود. آدم مى‌تواند با تخيّلاتى حالت ترس را در خود تقويت كند. اشخاص ضعيف‌النفس، بخصوص وقتى آدم ـ مثلا ـ تنها باشد، شب هم باشد، خيالات را هم در خودش تقويت كند، اين حالت برايش پيدا مى‌شود. گاهى هم حتى ممكن است در اثر همين حالت، وحشت كند و آثار بدى بر آن ظاهر شود. پس جواب اينكه آيا ترس ـ فى حدنفسه ـ خوب است يا بد، اين است كه مادام كه حالت طبيعى و واكنشى است، اخلاقاً نه خوب است و نه بد، اما ادامه دادنش يا اختياراً ايجاد كردن حالت ترس بستگى دارد به اينكه چه نتيجه‌اى بر آن مترتّب شود و به چه قصدى اين كار را صورت بگيرد; چون كارى اختيارى است و آدم از آن هدفى دارد. پس جواب مطلق نمى‌شود داد كه حتماً ترسيدن اختيارى خوب است يا بد، بستگى دارد به اينكه ترس از چه باشد و آدم به چه قصدى اين ترس را در خودش ايجاد يا تقويت كند.

بنابراين، به صورت مطلق نمى‌توان گفت: ترسيدن بد است و هيچ نبايد ترسيد. اين يكى از حالاتى است كه خداى متعال زمينه‌اش را در انسان قرار داده و ممكن است آثار خوبى هم بر آن مترتّب شود. پيش از اينكه انسان به مسائل معنوى بپردازد اگر از خطرهاى احتمالى ترس نداشته باشد بى‌باكانه به كارهايى اقدام مى‌كند كه بعد ممكن است ضررهاى زيادى بر آن مترتّب شود. بچه‌هايى كه بى‌پروا و بى‌باك هستند ـ به اصطلاح ـ شيطان هستند هيچ ملاحظه نمى‌كنند، هر جايى خودشان را به آب و آتش مى‌زنند، گاهى هم مى‌افتند و دست و پايشان مى‌شكند، گاهى هم مى‌سوزند. آدم‌هاى بزرگ هم اگر بى‌باك و ماجراجو باشند همين‌طور. اين صفت خوبى نيست. بايد قدرى هم ترس داشته باشد; يعنى درباره خطرهاى محتمل بينديشد و تا حدّى خودش را از وقوع در خطرها حفظ كند. پس ـ فى‌حد نفسه ـ اين خوب است كه خدا در انسان ترس را آفريده است تا از خطرهاى محتمل جلوگيرى كند. اما اينكه به كار گرفتن و تقويتش تا چه اندازه خوب است، يا در چه جاهايى خوب است، بستگى دارد به اينكه هدف انسان چه باشد و فكر كند درباره چه بترسد.

ترس از خدا يعنى چه؟

سؤال دوم اين است كه آيا اصلا ترس از خدا معنايى دارد؟ پاسخ اين سؤال مقدارى تحليل مى‌خواهد. اصولا ترس وقتى در انسان پيدا مى‌شود و به عبارت ديگر، چيزى كه متعلّق ترس است و منشأ ترس مى‌شود اين است كه خطرى متوجه آدم بشود يا منفعتى از او سلب گردد. مى‌ترسد كه آنچه را دوست دارد از دستش برود، يا مى‌ترسد از اينكه چيزى را كه دوست ندارد متوجهش بشود. ابتدا ترس از همين است. منتها به علاقه سببيت و مسببيّت، گاهى آنچه موجب اين خطر مى‌شود آن هم متعلّق ترس قرار مى‌گيرد. فرض كنيد وقتى آدم مى‌ترسد كه گرگ به او حمله كند، ترس اوليه‌اش اين است كه بدنش دريده شود، عضو بدنش ناقص گردد. ولى چون اين كار به وسيله گرگ انجام مى‌گيرد، مى‌گويد از گرگ مى‌ترسم. ترسش از گرگ به خاطر آن است كه گرگ كارى كند كه ضررى متوجه او شود. پس او از ضرر خودش مى‌ترسد. آنچه اصالتاً متعلّق ترس است ضرر خود آدم يا از دست دادن منفعت خود آدم است، ولى اين ترس را به چيزى نسبت مى‌دهد كه منشأ اين ضرر باشد. تا اينجا عادى است، مى‌گويد: از گرگ مى‌ترسم، از حيوان درنده مى‌ترسم، يا از تاريكى مى‌ترسم; يعنى مى‌ترسد كه در اثر تاريكى، خطرى متوجهش گردد. به هر حال، اين شايع است.

در اسلام، چون اصل آموزش اسلام بر اساس توحيد است، خداى متعال، هم در قرآن كريم و هم به وسيله انبيا و اوليا اين روش را به كار مى‌گيرد كه هميشه انسان را متوجه علت اصلى كند كه درست است گرگى هست و ممكن است ضررى به انسان برساند، اما گرگ آفريده خداست، اختيارش هم به دست خداست. آدم بايد از خدا بترسد كه او علة‌العلل است، مسبّب‌الاسباب است. ما با اين آشنا هستيم. در قرآن، مى‌فرمايد: خدا آب را از آسمان نازل كرد. خدا به وسيله اين آب زمين را زنده كرد. دانه‌هايى را كه در زمين است، خدا مى‌شكافد; (فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى.) (انعام: 95)

دانه‌اى كه در زمين مى‌افتد به وسيله چه شكافته مى‌شود؟ مى‌خيسد، آب وقتى به درونش سرايت مى‌كند باد مى‌كند، كم‌كم حجمش زياد مى‌شود و پوست‌هايش شكافته مى‌شود. شكافتن دانه غير از اين نيست. اما خدا مى‌فرمايد: (فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى)خداست كه دانه را مى‌شكافد، هسته درختى را كه مى‌كاريد، وقتى شكافته مى‌شود جوانه مى‌زند، مى‌فرمايد: خدا آن هسته را مى‌شكافاند. درست است، اسباب و وسايطى هست، اما قرآن هميشه مى‌خواهد شما را متوجه مسبّب‌الاسباب كند. درست است كه ما از ضرر خودمان مى‌ترسيم، از اينكه منفعتى از دستمان برود مى‌ترسيم، ولى سلب اين منفعت يا رسيدن ضرر به ما اسبابى دارد كه از آن اسباب هم مى‌ترسيم; چون آنها وسيله ضرر يا سلب منفعت است; مثلا، شخصى مى‌گويد: از فلان چيز ترسيدم; يعنى به خاطر اينكه آن چيز وسيله‌اى مى‌شود براى يك ضرر، از آن ترسيدم. اما قرآن پا را يك پله بالاتر مى‌گذارد، مى‌فرمايد: از كسى بترسيد كه اختيار همه اينها به دست اوست. او اين نظام اسباب و مسبّبات را برقرار كرده است. توجه داشته باشيد! اوست كه عالم را هدايت مى‌كند، دانه را او مى‌شكافد، باران را او نازل مى‌كند; (يُنَزِّلُ الْغَيْثَ.)(لقمان: 34)

مى‌دانيم آب باران چگونه نازل مى‌شود: بخار دريا بلند مى‌شود، به يك جاى مناسبى مى‌رسد، در اثر شرايط خاصى تبديل به باران مى‌شود، به زمين برمى‌گردد. جاذبه زمين آن را پايين مى‌كشاند، مى‌شود باران. اما قرآن مى‌خواهد به انسان توجه بدهد كسى كه همه اين اسباب و مسببّات به دست اوست او دريا را آفريد، خورشيد را آفريد كه به دريا مى‌تابد و بخار مى‌شود. او اين وسيله را فراهم كرد كه بخار بلند شود و به يك جايى برسد كه هواى سرد باشد. او اين قانون را مقرّر فرمود كه وقتى بخار به جاى سردى مى‌رسد تبديل به آب شود. او جاذبه را در زمين قرار داد كه وقتى آب سنگين‌تر از هوا شد به زمين نازل شود. پس مى‌فرمايد: بگوييد: باران را او نازل مى‌كند، توجهتان به كسى باشد كه همه اينها از او ناشى شده و اختيارش به دست اوست. پس اگر آدم بترسد، اگر از عذاب بترسد از بارانى يا سيلى يا زلزله‌اى، درست است كه اينها اسباب طبيعى دارد، سيل بى‌خود پيدا نمى‌شود يا باران زيادى كه يك‌جا مى‌بارد، بخصوص اگر روى برف باشد كه آن را آب كند تا سيل جارى شود، ولى مى‌فرمايد: وقتى مى‌بينيد سيل به شما ضرر مى‌زند، از خدا بترسيد. اختيار اين اسباب و مسبّبات به دست اوست. اينها مثل يك زنجيرى مى‌مانند كه سرسلسله و حلقه اولى‌اش به دست خداست. البته به يك معنا همه حلقاتش به دست اوست، اما براى اينكه به فهم ما نزديك‌تر باشد، مى‌گوييم: مثل زنجيرى است كه حلقه اوّلى‌اش به دست خداست; وقتى تكان مى‌دهد همه سلسله تكان مى‌خورد. ولى حضور خدا از اين بيشتر است; بيش از حلقه اول است. او در همه حلقاتش حضور دارد.

به هر حال، ترسيدن از خدا در واقع، ترسيدن از ناراحتى خودمان است. سببش چيست؟ گناه خودمان است: (ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَة فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)(شورى: 30); (ظَهَرَالْفَسادُ فِي‌الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النّاسِ.)(روم: 41) پس بايد از اعمال خودمان بترسيم. ولى آنكه اين رابطه را برقرار كرده كه گناهان منجر به پيدايش عذابى مى‌شود اوست كه مى‌تواند اين بلا را رفع كند يا مى‌تواند اين را نازل كند. پس بايد از او ترسيد; چون اختيار همه اينها به دست اوست; همان‌گونه كه مى‌گوييم: باران را او نازل مى‌كند. روزى ما را خدا مى‌دهد. روزى ما چيست؟ نانى است كه از بازار مى‌خريم. اما گندمش را چه كسى آفريده است؟ چه كسى اين انگيزه را در نانوا قرار داده است كه آن را آرد كند و بپزد; اينها همه‌اش مى‌شود روزى خدا. و در نهايت، اراده‌اى بر همه اينها حاكم است. پس ترس از خدا در واقع، ترس از اعمال خودمان است كه موجب پيدايش ناراحتى‌هايى مى‌شود، يا سلب نعمتى از ما مى‌كند و يا عذابى و امر ناگوارى براى ما پديد مى‌آورد. ترس از خدا يعنى ترس از اعمال خودمان. اين معنايى دارد، منافى ارحم‌الراحمينى خدا نيست. خدا ارحم‌الراحمين هست فى موضع العفو و الرحمه، اما حكمت او اقتضا مى‌كند كه بعضى جاها به آدميزاد گوشمالى هم بدهد: (ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَة فِي‌الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاّ فِي كِتاب.) (حديد: 22); (لَوْ يُؤاخِذُ اللّهُ النّاسَ بِما كَسَبُوا ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها مِنْ دَابَّة.)(فاطر: 45). خلاصه اينكه خدا عقوبت بعضى از كارهاى شما را در اينجا به شما مى‌دهد: (لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ‌الَّذِي عَمِلُوا)(روم: 41) تا نتيجه بعضى از رفتارهايتان را بچشيد، ببينيد گناه چه خاصيتى دارد: (وَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ.)(اعراف: 174) اما هرگز جاى عقوبت و ظهور آثار اصلى گناه اينجا نيست. با اين چند كلمه هم تمام نمى‌شود، آثارش ابدى است.

ترس از خدا يا اميد به خدا؟

سؤال سوم اين بود كه طبق روشى كه قرآن و سنّت و ـ آن‌گونه كه كم و بيش اطلاع داريم ـ ساير انبيا هم به كار گرفته‌اند كه وقتى مردم را دعوت مى‌كردند آنها را از عذاب مى‌ترساندند و اصلا يكى از القاب عامى كه بر همه انبيا اطلاق مى‌شود «نذير» و «منذر» است (أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ) (مريم: 39); (أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ‌الْآزِفَةِ)(غافر: 18)، انذارها همه به خاطر اين است كه مردم را از عذاب بترسانند. اما آيا بهتر نبود از يك شيوه تربيت ديگرى استفاده مى‌كردند، مى‌گفتند: كار خوب بكنيد تا خدا پاداشتان بدهد و به رحمت او اميدوار باشيد؟ به جاى اينكه ترس از عذاب باشد، آيا بهتر نبود از اين راه استفاده مى‌كردند؟

ما يك جواب كلى اقناعى براى خودمان داريم: كسى كه آدمى را خلق كرده است بهتر مى‌داند از چه راهى بايد او را تربيت كند. علاوه بر آن، اين راه مؤثرتر و اثرش عمومى‌تر است. به همين دليل مى‌گويد: وظيفه انبيا، «انذار» است و به صورت عنوان عامى به همه انبيا اطلاق شده; چنان‌كه گاهى به جاى اينكه بگويد پيغمبر فرستاديم، مى‌فرمايد: (وَ إِنْ مِنْ أُمَّة إِلاّ خَلا فِيها نَذِيرٌ)(فاطر: 24)، نمى‌فرمايد الاّ خلا فيها نبى و يا رسولٌ يا بشيرٌ يا مبشرٌ; چنان‌كه با اينكه همه انبيا بشير و مبشّر هم بودند: (رُسُلا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ) (نساء: 165)، اما هيچ جا نگفته است ان من امة الاّ خلا فيها بشير، مى‌فرمايد: (إِلاّ خَلا فِيها نَذِيرٌ.)اين عنوان عامى است كه به همه انبيا اطلاق مى‌شود و گويا معنايش مساوى است با پيغمبر. اين علت خاصى دارد.

ترس; محرّك انسان

جواب اقناعى ـ همان‌گونه كه عرض شد ـ اين است كه خدا بهتر مى‌داند بنده‌هايش را چه جور تربيت كند، ولى از نظر علمى هم از تجربه‌هاى ساده خودمان مى‌توانيم استفاده كنيم، از تجاربى هم كه با شيوه‌هاى علمى اثبات مى‌شود، مى‌توانيم بفهميم، اگر ما ـ خودمان را حساب كنيم ـ از چيزى ترسى نداشته باشيم و فقط به اميد منفعت بخواهيم تلاش كنيم، ترس از ناراحتى نباشد، فقط به اميد يك كمالى و نعمتى و يك منفعتى بخواهيم كارى بكنيم، اگر درست حساب كنيم خواهيم ديد كه شايد ده درصد رفتار ما ناشى از آن اميد نيست، دست‌كم نود درصدش ناشى از ترس است. اگر ترس نبود ما نود درصد كارهايمان را انجام نمى‌داديم. اگر محصّل مدرسه ترس از رفوزه شدن نداشته باشد، ترس از توبيخ و اخم پدر و مادر نداشته باشد چقدر درس مى‌خواند؟ گاهى ممكن است بچه‌هايى باشند، خيلى هم عاشق علم و كنجكاو باشند، بدون ترس اصلا خودشان عاشقانه دنبال چيز ياد گرفتن باشند. اما غالباً اين‌جور نيست. به همين دليل، وقتى پدر، مادر يا معلم مى‌خواهند آنها را تشويقشان كنند، مى‌گويند: درس بخوان كه رفوزه نشوى، درس بخوان تا خجالت نكشى، درس بخوان كه فردا بيكاره نشوى. عامل محرّك انسان در بيشتر كارها «ترس» است.

همين‌طور است در امور معنوى. همه ما معتقديم كه خدا، هم بهشت دارد، هم جهنم، و معتقديم «سبَقَتْ رحمتُهُ غضبَه.»2اما اگر به واقع حساب كنيم و فقط اميد به ثواب را در نظر بگيريم ما چند تا از عبادت‌هاى واجبمان را فقط به اميد ثواب انجام مى‌دهيم; اگر ترس از عقوبت نباشد شايد نود و نه درصد كارهاى خوبى كه انجام مى‌دهيم انجام نمى‌داديم. اين ويژگى خاصى است كه در آدم وجود دارد. البته بعضى رفتارها هست كه فقط از اميد ناشى مى‌شود و ترس مستقيماً به آنها تعلّق نمى‌گيرد، گرچه در آنجا هم ترس از محروميت هست. اگر آدم فرض كند وقتى كارى انجام مى‌دهد پاداش بزرگى به او مى‌دهند آن پاداش مطلوب اوست و خيلى آن را دوست دارد. از ترس اينكه از آن پاداش محروم شود، براى انجامش اقدام مى‌كند. اين هم يك جور ترس است، ولى ترس غيرمستقيم. اگر درست رسيدگى بشود در بيشتر اعمال انسان، چه زندگى فردى‌اش، چه اجتماعى‌اش، چه خانوادگى‌اش، چه دنيوى‌اش، چه اخروى‌اش، عامل اصلى محرّك او ترس است; ترس از اينكه گرفتارى براى او پيش بيايد يا خوشى‌هايى كه دارد از دستش برود و به او بى‌احترامى بشود يا در جامعه به او بى‌اعتنايى بكنند يا موقعيتى نداشته باشد. اينها همه ترس است.

آنها هم كه ايمان به خدا دارند، انواع ترس‌ها را دارند; ترس از اينكه به عذاب قيامت يا عذاب برزخ يا عذاب شب اول قبر گرفتار شوند. آنها هم كه معرفتشان قدرى بالاتر است يك‌جور ترس‌هاى ديگر دارند; مثل ترس از محروميت‌ها يا ترس از اينكه خدا به آنها اعتنا نكند. اين براى آنها عذاب خيلى بزرگى است. قرآن در مقام اينكه بعضى عذاب‌ها را سخت بشمارند، مى‌فرمايد: اينها كسانى‌اند كه (لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ)(آل‌عمران: 77); خدا در قيامت به اينها نگاه نمى‌كند. آنها كه شعور داشته باشند اين را از هر عذاب جهنمى سخت‌تر مى‌دانند! بچه از كتك مى‌ترسد، از محروميت اينكه يك روز گرسنگى به او بدهند مى‌ترسد، اما بيشترين چيزى كه بچه‌ها به طور فطرى از آن مى‌ترسند اين است كه از نوازش مادر محروم شوند. اگر مادر با آنها قهر كند سوزش اين خيلى بيش از آن است كه گرسنگى بكشند. محروميت از نوازش، محروميت از لطف، ترس دارد: (لا يُكَلِّمُهُمُ اللّهُ وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ.) خدا با آنها ديگر حرف نمى‌زند. ما هنوز نچشيده‌ايم كه حرف زدن خدا چه مزه‌اى دارد. اگر كسى سخن گفتن خدا را درك كند، آن وقت مى‌فهمد كه محروم شدن از شنيدن سخن خدا چه عقوبتى است! البته مى‌توانيم قياس كنيم: اگر پدر و مادر با آدم حرف نزنند، دوست صميمى با آدم قهر كند چقدر مصيبت بزرگى است! اين هم نوعى ترس است. ترس هميشه لازم نيست ترس از جهنم باشد. ترس از خدا ممكن است ترس از محروميت از الطاف الهى باشد، از عنايت خاص خدا، از نظر عنايت خدا، از توجه خدا، از سخن گفتن خدا باشد. به هر حال، اين بزرگ‌ترين عاملى است كه در انسان انگيزه حركت به وجود مى‌آورد.

در كنار ترس، البته اميد به رحمت و پاداش هم بى‌اثر نيست، بخصوص براى كسانى كه سطح معرفتشان بالاتر از سطح عمومى است. ولى به هر حال، كمّاً و كيفاً هيچ‌گاه اميد مثل خوف در رفتار آدم اثر نمى‌كند. علاوه بر آن، نكته ديگرى هم هست كه دركش و بيانش مشكل است. اگر ما پذيرفتيم كه اصولا كمال انسان در اين است كه به عبوديت محض برسد، عبد خالص بشود («عبد خالص بشود» يعنى: خودش را فاقد همه چيز ببيند، خودش را مالك چيزى نداند) اگر هدف اين باشد كه آدم به چنين مقامى برسد هر چه نشانه اين فقدان، اين فقر و اين نياز ذاتى است همه از مظاهر بندگى مى‌شود و اعمالش به تقويت بندگى او كمك مى‌كند.

ارتباط مستقيم ايمان و ترس

اگر آدم نيرويى داشته باشد كمك كند كه هر خطرى را از خودش دفع كند، چرا بترسد؟ موجودى را فرض كنيد همچو قدرتى داشته باشد كه بتواند هر خطرى را كه متوجه او بشود دفع كند. او ديگر ترسى نخواهد داشت. ترس ما از اين است كه مى‌ترسيم خطرى به ما برسد كه نتوانيم دفعش كنيم. حضرت امام(قدس سره)قسم خورد من تا به حال، از چيزى نترسيده‌ام. خدا قدرت ايمانى به ايشان داده بود، توكّلى به خدا داشت كه در برابر اراده الهى چيزى را مؤثر نمى‌ديد كه از آن بترسد. فقط از خدا مى‌ترسيد. اگر باز در مقام مقايسه، آدم‌هاى بزرگ از بچه‌ها كمتر مى‌ترسند به همين دليل است. بچه‌ها خودشان را آسيب‌پذيرتر مى‌بينند، مى‌بينند خطرى را كه متوجهشان مى‌شود، نمى‌توانند دفع كنند; اگر كسى بخواهد اذيتشان كند نمى‌توانند جلويش را بگيرند، بيشتر مى‌ترسند. اما آدم‌هاى بزرگ و پهلوان كمتر مى‌ترسند; چون در خودشان قدرتى مى‌بينند كه خيلى از خطرها را مى‌توانند از خودشان دفع كنند. پس فقر و ضعف و ناتوانى به هر اندازه‌اى كه وجود داشته باشد، با ترس همراه است. كسى بيشتر مى‌ترسد كه ضعيف‌تر باشد. اين يك معادله است.

اگر آدم به جايى رسيد كه واقعاً خودش را ضعف محض ديد، فهميد از خودش هيچ قدرتى ندارد اين شخص نبايد سر تا پا ترس باشد؟ آنجا كه ما از خطرى نمى‌ترسيم، به خاطر آن است كه براى خودمان قدرتى قايليم، مى‌گوييم: با اين قدرتمان مى‌توانيم خطر را از خودمان دفع كنيم و نمى‌ترسيم. اما اگر آدم در جايى اصلا هيچ قدرتى براى خودش نبيند، لازمه‌اش آن است كه ترس فوق‌العاده‌اى داشته باشد. بنابراين، آنها كه ايمانشان كامل‌تر است، توحيدشان كامل‌تر است، ترسشان هم بايد بيشتر باشد; چون از خودشان چيزى ندارند. وقتى چيزى ندارند همه‌گونه خطرى مى‌تواند آنها را تهديد كند. در مقابل همه اين خطرها، چه مى‌توانند از خودشان داشته باشند؟ وقتى توجه كنند كه كسى نمى‌تواند اين خطرها را دفع كند جز خدا، و از سوى ديگر، كسى نمى‌تواند خطرى را متوجه انسان كند جز خدا، (وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللّهُ بِضُرّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلاّ هُوَ وَ إِنْ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْر فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)(يونس: 107)، اگر آدم به توحيد افعالى برسد ـ توحيدهاى مراتب بالاترش بماند ـ واقعاً اين را باور كند كه نفع و ضرر حقيقى به دست خداست، بايد سر تا پا ترس از خدا باشد; براى اينكه از خودش هيچ ندارد كه در مقابل خطرها مقاومت كند. از آن طرف هم از خدا چنين قدرتى را مى‌بيند كه هر خطرى را بخواهد متوجه او كند (يَفْعَلُ ما يَشاءُ.)(آل‌عمران: 40) كسى نمى‌تواند جلويش را بگيرد. پس هر قدر ايمان و معرفت انسان بيشتر شود، توحيد انسان قوى‌تر شود، ترس انسان بايد بيشتر شود. بعضى از مراتب بالاتر توحيد هست كه آثارش جور ديگرى است. آنها ديگر براى كسانى است كه كلاسشان بالاتر از حد بنده است. ما در همين حد خودمان را مى‌كشانيم تا چيزى سر در بياوريم.

بنابراين، ترس از خدا نه تنها ممكن است، بلكه لازم است، بايد وجود داشته باشد، و هر قدر ايمان و معرفت انسان بالاتر باشد بايد ترسش بيشتر شود تا ضعف خود را بيشتر درك كند: (عَبْداً مَّمْلُوكاً لاَّ يَقْدِرُ عَلَى شَيءْ)(نحل: 75); «لاَ يملكُ لِنفسه نفعاً وَ لا ضرّاً و لا موتاً وَ لا حَياةً وَ لا نُشُوراً.»3 در اين صورت، آدم به چه چيز خودش ببالد كه من نمى‌ترسم؟ آنكه گفت «نمى‌ترسم»، گفت: از مخلوقات نمى‌ترسم، از خدا خيلى بيش از من و شما مى‌ترسيد. گفت: هرگز نترسيدم; يعنى از مخلوقات نترسيدم، و وقتى چنين حالتى پيدا مى‌شود كه آدم ترسش از خداى مخلوقات بيشتر باشد. در روايات هم داريم: «مَن خافَ‌اللّه اخافَ‌اللّهُ مِنه كلَّ شىء و مَن لَم يخَفِ‌اللّه اخافَهُ اللّهُ مَن كلِّ شىءُ»;4 اگر آدم از خدا بترسد خدا همه چيز را از او مى‌ترساند، اما اگر از خدا نترسد خدا او را از همه چيز مى‌ترساند. اين مطلبى است كه با فراز بعدى اين حديث بيشتر مناسبت دارد.

«يَا مُوسَى، كُنْ إِذَا دَعَوْتَنِي خَائِفاً مُشْفِقاً وَجِلا»; اى موسى! در مقام دعا، ترس و بيم و هراس داشته باش. صورت خود را در خاك بمال. با اندام‌هاى شريفت، در مقابل من سجده كن. پيشانى، صورت، دست‌ها و حتى هنگام سجده شكر ـ مثلا ـ خوب است انسان سينه‌اش را به خاك بچسباند. وقتى هم به نماز ايستادى، در مقام دعا و مناجات، با حالت خضوع و خشوع باش. تا آنجا كه مى‌فرمايد: به ديگران، به بنى‌اسرائيل بگو: اگر در گم‌راهى گرفتار شدند راهشان را ادامه ندهند. چرا؟ بترسند; چون مؤاخذه من سخت و دردناك است.

استدراج و عقوبت ناگهانى گناهان

غير از نوع عذاب‌هايى كه خدا نازل مى‌كند، چه فردى، چه اجتماعى و چه مادى، بعضى عذاب‌هاى معنوى هم براى بندگانى است كه در سطح بالاتر قرار دارند. يكى از آن عذاب‌ها اين است كه لذت مناجات را از دل آدم برمى‌دارد و آدم از دعا كردن و مناجات كردن لذت نمى‌برد و خسته مى‌شود. اين عقوبت الهى است. عقوبت‌هاى الهى سخت است، اما آنچه بر سختى اينها مى‌افزايد اين است كه بسيارى اوقات اين عقوبت‌ها جورى مى‌آيد كه آدم متوجه نمى‌شود: ناگهانى مى‌آيد; مى‌فرمايد: (أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ) (انعام: 44) يا (وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ.)(يوسف: 107) آدم هيچ متوجه نيست، احتمالش هم نمى‌داد كه بناست ناملايمى پيش بيايد، بخصوص اگر مسبوق به «استدراج» باشد.

يكى از سنّت‌هاى الهى اين است كه خدا كسانى را كه نعمتى به آنها مى‌دهد و از آن سوء استفاده مى‌كنند و ديگر قابليت هدايت را از دست مى‌دهند روز به روز نعمتش را بر آنها بيشتر مى‌كند; مى‌فرمايد: (نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً.)(آل‌عمران: 178) نعمت‌هايشان را بيشتر مى‌كنيم تا بيشتر گناه كنند، تا بيشتر عذاب شوند. اينها متوجه نيستند، مدام مى‌بينند هر كارى مى‌كنند بر نعمتشان افزوده مى‌شود. اما وقتى ناگهان عذاب مى‌رسد و يكدفعه بيدار مى‌شوند كه عجب! اين‌جور نبود كه همه‌اش نعمت خدا باشد و ادامه پيدا كند. اين هم مكرى بود. تعبيراتى در اين زمينه هست; هم تعبير «كيد» و هم «مكر» در اين‌جور موارد، به خداى متعال نسبت داده شده است كه مدام نعمت‌هاى خدا مى‌رسد، آدم گناه مى‌كند، اما خدا نعمتش را افزون مى‌كند; ناشكرى مى‌كند، باز هم نعمت مى‌دهد. او تصور مى‌كند خبرى نيست يا ـ العياذ باللّه ـ خدايى در كار نيست يا خدا بنا ندارد آنها را كه گفته است عقوبت كند و اينها واقعيتى ندارد، اما وقتى آدم خيالش راحت شد كه هر چه گناه كند ديگر طورى نيست، يكدفعه (أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً.) اين خيلى كوبنده است كه آدم غافلگير شود. ديگر چاره‌اى هم نيست. گذشت. اگر آرام آرام عذاب بيايد ممكن است متنبّه شود و در صدد علاج برآيد، اما وقتى «بَغْتَةً»، غافلگيرانه آدم به عذابى مبتلا شود ديگر وقت چاره گذشته است. پس بايد از عذاب‌هايى كه ناگهانى نازل مى‌شوند بيشتر ترسيد; «فَإِنَّ أَخْذِي أَلِيمٌ شَدِيدٌ.»

پى نوشت ها

1ـ محمّدبن يعقوب كلينى، اصول كافى، ج 8، ص 42، روايت 8.

2ـ شيخ عبّاس قمى، مفاتيح‌الجنان، دعاى «جوشن كبير».

3ـ محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، ج 86، ص 82، روايت 9، باب 40.

4ـ محمّدبن يعقوب كلينى، پيشين، ج 2، ص 67، روايت 3.